



دو نسل، باد و تجربه!

فریده عصاره
کارشناس پیش دبستانی

از سویی در آن زمان شکل خانواده‌ها اغلب گسترده بود؛ یعنی هر خانواده با پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و گاه عموها و عمه‌ها در یک خانه زندگی می‌کردند یا اگر از خانه جدا شده بودند، در بسیاری مواقع در یک محله سکونت داشتند. این هم‌زیستی‌ها نه تنها الگوی خوبی برای اجتماعی شدن کودکان بود و بچه‌ها را از محبت بیشتر بهره‌مند می‌ساخت بلکه بچه‌ها و نوه‌های خانواده را گرد هم جمع می‌کرد. در واقع مهد کودک خودجوشی تأسیس می‌شد که مدیریت و نظارتش را خود ما کودکان بر عهده داشتیم.

در گذشته اقوام، فامیل و همسایگان مراد و مؤنسست بیشتری با هم داشتند. به هنگام گرفتاری‌ها و پیشامدهای ناگوار برای خانواده‌ای همگی گردهم می‌آمدند تا از آن‌ها دلجویی کنند و با همفکری و همدلی‌های خود گره از مشکلشان بکشایند یا در شادی‌ها، مثلاً مجالس عروسی و مراسم شادی دیگر، خویشان و همسایگان چند شبانه‌روز نه تنها با ابراز شادی و پایکوبی در شادی یک خانواده سهیم می‌شدند بلکه در تهیه غذا و پذیرایی از مهمان‌ها با او همراه و همگام بودند. سفره ساده و بی‌ریایی می‌گسترده و با صفا و صمیمیت همگی دور آن حلقه می‌زدند. چنانچه شخصی به رحمت ایزدی می‌پیوست خویشان و

اشاره

در این مقاله، ابتدا از دهه‌های دوران کودکی ما یاد شده و سپس دوران کودکی بچه‌های شهرنشین امروزی، به‌ویژه تهرانی‌ها، به چالش کشیده شده است. به راستی کودکان در کدام یک از این دوره‌ها به‌طور طبیعی به رشد همه‌جانبه خودجوش می‌رسند؟ حلاوت کودکی در کدام دوره چشیده می‌شود؟ دوره کودکی کودک عصر جدید؟ بزرگ‌سالان عصر قدیم مستقل‌تر، کوشاتر، صبورتر، سازگارتر، شادتر و سرحال‌ترند یا جوانان عصر جدید؟ کودک درون کدام یک از این دو زنده‌تر است؟ برای کودک امروز چه باید کرد؟

کلیدواژه‌ها: کودکان پیشین، کودکان امروز، کودک شهری، زنده بودن کودک درون، تعلیم و تربیت طبیعی، مهد کودک خودجوش، آزادی عمل در بازی‌ها

یاد باد آن کوچه پس کوچه‌های دوره کودکی ما

در دوره کودکی ما، خانه‌ها فراخ، با اندرونی، بیرونی، زیرزمین، حیاط، باغچه، حوض، اتاق‌ها، پستوها، گنجه‌ها، تاقچه‌ها و رفک‌ها بود. از سوی دیگر کوچه پس کوچه‌های محله با تنوع معماری، گچکاری زیبای سر در خانه‌ها، نقش و نگارهای چشم‌نواز، در کوب‌ها و خواجه‌نشین‌ها از فضای خانه تا پیچ و خم‌های کوچه و محله هر گوشه‌اش دارای محرک‌های چشم‌نواز برگرفته از فرهنگ اصیل ایرانی بودند. این تنوع معماری فرصت‌های آموزشی، جست‌وجوگری و مکاشفه را برای ما کودکان ساکن آنجا فراهم می‌کرد.

همسایگان خانواده‌اش را تنها نمی‌گذاشتند و با همدلی و همدردی‌های خود بخشی از بار غم او را به دوش می‌کشیدند. همگی کمک می‌کردند تا غذا به خوبی تهیه شود و مراسم عزاداری به نحو شایسته‌ای برگزار گردد.

کودکان هم در این الگوهای انسانی یکرنگی و یکدلی را مشاهده و آن را در ضمیر ناخودآگاهشان ثبت می‌کردند. آن‌ها در این محافل و مجامع مجالی می‌یافتند تا با کودکان دیگر اوقاتی را به مصاحبت و بازی بگذرانند.

در کوچه یا حیاط خانه دنبال هم می‌دویدند و بازی‌های ذهنی و جسمی با هم طراحی و اجرا می‌کردند. به این ترتیب، نه تنها ذهن و جسمشان پرورش می‌یافت بلکه کارها، اعمال، رفتارها، احساسات، عواطف و صمیمیت‌های ناب و خالص را که در میان این افراد رد و بدل می‌شد، از نزدیک لمس می‌کردند. هم با آداب و رسوم‌های بین‌فامیلی آشنا می‌شدند، هم جنبه عاطفی شخصیت خود را متعالی می‌کردند و هم با شرکت در این مجامع هر روز به گستردگی حلقه اجتماعی خود می‌افزودند. نحوه هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با هم‌سالان و بزرگ‌ترها را یکجا می‌آموختند و بدین وسیله جنبه اجتماعی شخصیت خود را نیز پرورش می‌دادند.

یاد باد آن چشم و دل سیر بازی کردن‌ها

در خانه، در میان باغچه وسط حیاط می‌گشتیم و برگ‌های خشک را جمع می‌کردیم و آن‌ها را به اشکالی درمی‌آوردیم. شاخه‌های کوچک ریخته شده را دوباره در باغچه می‌کاشتیم و به امید اینکه برویند تا مدتی به آن‌ها آب می‌دادیم، از آن‌ها مراقبت می‌کردیم و آن‌ها را هر روز بررسی می‌کردیم که ببینیم سبز شده‌اند یا نه. وقتی از سبز شدنشان مأیوس می‌شدیم فرضیه دیگری در ذهنمان نقش می‌بست. در باغچه گل بازی می‌کردیم، تونل درست می‌کردیم. ریشه درخت‌ها را در خاک دنبال می‌کردیم. وقتی کرمی در میان خاک می‌یافتیم به دنبال لانه‌اش به جست‌وجوی پرداختیم.

مورچه‌ها را دنبال می‌کردیم تا به لانه آن‌ها می‌رسیدیم و وقتی مورچه در لانه‌اش می‌رفت و از چشم ما پنهان می‌شد، شروع به خیال‌بافی می‌کردیم؛ لانه مورچه را تصویرسازی می‌کردیم؛ مورچه ترسانی را تجسم می‌کردیم که نفس‌نفس‌زنان به آغوش مادرش می‌خزید و گفت‌وگوهای بین مورچه و مادرش را هم می‌آفریدیم و در واقع، داستان را خود تمام می‌کردیم. بعد از گل بازی دست‌هایمان را زیر شیر کنار باغچه می‌شستیم و تازه توجهمان به حوض و آب آن جلب می‌شد. ظرف‌هایی را از آب حوض پر می‌کردیم. دوباره آب آن‌ها را در حوض خالی می‌کردیم و امواجی را که بر سطح آب تشکیل می‌شد، به نظاره می‌نشستیم و دستمان را در موج فرو می‌کردیم. ماهی‌های حضور را مشاهده می‌کردیم. برایشان نان خرد می‌کردیم. غیر از این‌ها گاه به میوه‌هایی که در سطح حوض پخش شده بودند، ناخنکی می‌زدیم که این دزدکی خوردن چقدر به مذاقمان خوش می‌آمد. هنوز شیرینی یکی از آن سیب‌ها را در دهانم حس می‌کنم.

در کوچه با هم بازی‌ها لی‌لی، طناب‌بازی، گرگم به هوا، هفت سنگ، قایم‌باشک بازی، شمع و گل و پروانه، و... بازی می‌کردیم. در اکثر بازی‌های گروهی قواعدی را

از

قبل مشخص می‌کردیم و ملزم

به اجرای آن‌ها بودیم. بازی‌هایی که تحرک داشت و تقویت ماهیچه‌ها را در پی داشت. چنان بر بازی متمرکز و در لذت آن غرق می‌شدیم که گذشت زمان را نمی‌فهمیدیم.

در حین بازی وقتی گرسنه‌مان می‌شد و یا هوس میوه خوردن به سرمان می‌زد، به خانه برمی‌گشتیم؛ در یخچال یا گنجه را باز می‌کردیم و لقمه‌ای یا به قول امروزی‌ها اسنکی می‌آوردیم ولی اغلب آن را به نیت هم‌بازی‌هایمان می‌آوردیم. آن لقمه را هم چون با دست خودمان درست شده بود، نوع آن را خود تعیین کرده بودیم و از همه مهم‌تر هیچ فرمانی از طرف بزرگ‌ترها برای خوردن آن صادر نشده بود، در میان دوستان با لذت می‌خوردیم. نه تنها از خوردن آن لذت می‌بردیم بلکه از تماشای خوردن دیگران نیز خشنود می‌شدیم. راستی که مواد آن هرچه بود، نوش‌جان و گواری وجودمان می‌شد. از طرفی، بدین‌گونه به خودمان کمک می‌کردیم تا هرچه زودتر از مرحله خودمحوری‌های کودکانه بیرون آییم، به استقلال برسیم و گامی در جهت اجتماعی شدن برداریم. گاه با یکدیگر قرار می‌گذاشتیم که امروز من خوراکی می‌آورم فردا تو و بدین وسیله قرارداد و تفاهم‌نامه‌ای شفاهی با یکدیگر به امضا می‌رساندیم.

گاه به تقلید از بزرگ‌ترها، سور و سات عروسی را در عالم بازی کودکانه‌مان راه می‌انداختیم. یک نفرمان مادر عروس می‌شد و دیگری مادر داماد و بقیه همبازی‌ها هم مدعوین در طول مراسم جشن و سرور خود با عروسک‌هایی که با چوب و پارچه درست کرده بودیم، به جای بزرگسالان نقش‌آفرینی می‌کردیم. حرف‌ها، اعمال و رفتار و صحنه‌ها و فضا را بازسازی می‌کردیم. بدین وسیله ارزش‌ها و هنجارهای جامعه به شیوه‌ای مطلوب و غیرمستقیم در ما نهادینه می‌شد.

خیلی از اسباب‌بازی‌هایمان از پیش ساخته نبود یا از طبیعت بود و یا خود ساخته بودیم و به قول «اشنایر» خلاقیت و تخیل ما به اسباب‌بازی‌هایی که فقط یک کارکرد دارند، محدود نمی‌شد. محیط یادگیری بسیار گسترده بود؛ از خانه گرفته با محرک‌های متنوع و تفکربرانگیزش تا کوچه، مزرعه، باغ، رودخانه و دیدوبازدیدهای فامیلی به همراه آداب و رسوم‌ها در موقعیت‌های مختلف.

از وسایل خانه گرفته تا خاک و سنگ، درخت و آب... همه و همه محیط و فضای یادگیری ما را تشکیل می‌داد. در واقع، از همه فرصت‌های موجود برای بازی و یادگیری و کسب تجربه استفاده می‌کردیم؛



دبستان

در بازی‌های کودکانه

خودساخته که بزرگ‌سالی هم حضور نداشت به‌طور عملی می‌آموختیم؛ بدون اینکه بدانیم به کدام موضوع درسی مربوط‌اند. چه مهارت‌هایی کسب می‌کردیم و چه نیکو برای به‌کارگیری ضوابط و قواعد اجتماعی در یک جامعه بزرگ‌تر آماده می‌شدیم. هزاران آموزش و تجربه و مهارت زندگی را در دنیای کودکی آموخته‌ایم.

طفلک، کودک شهری امروز

ولی کودکان امروز ساکن شهرهای بزرگ به‌ویژه تهران، در چار دیواری آپارتمان‌ها محبوس شده‌اند و دائم در معرض «یکن‌نکن»‌ها، «دست‌نزن»‌ها، «اینجا اوخ می‌شی»، «آنجا را کثیف نکن» و بسیاری از باید و نبایدها و خط قرمزها- که هر کدام دنیای کودکی‌شان را خط‌خطی می‌کند- قرار دارند.

بسیاری از آن‌ها در مجتمع‌های مسکونی‌ای زندگی می‌کنند که گاه همسایه‌های روبه‌رو و مجاور رفت و آمدشان را به گونه‌ای برنامه‌ریزی می‌کنند که کمتر با هم برخورد کنند و یکدیگر را ببینند. گاه از چشمی آپارتمان نگاه می‌کنند و چنانچه کسی در راهرو نباشد در را باز می‌کنند و بیرون می‌روند.

بسیاری از کودکان امروزی در خانواده هسته‌ای خود خواهر و برادری ندارند و بسیار کم مادر بزرگ، پدر بزرگ و عمه و خاله و عمو و دایی خود را می‌بینند. با فامیل دورتر هم که ارتباطشان اندک است. اقوام و فامیل را نوروز به نوروز اگر ببینند! پدر و مادرشان هم در مراسم ختم و عروسی به تنهایی شرکت می‌کنند و بیشتر وقت‌ها آن‌ها او را با خود نمی‌برند. یا اگر هم مثلاً به جشن عروسی بروند، فامیل درجه یک دور یک میز می‌نشینند و با میزهای دیگر ارتباطشان کم است. از این گذشته در آن‌گونه محافل هم کمتر پیش می‌آید بچه‌های دیگری را ببینند؛ چون خانواده‌های امروزی که اکثراً بچه ندارند. این بچه‌ها وقتی بزرگ‌تر می‌شوند، پدر و مادر به بهانه مشغله درسی آن‌ها را به خانه خویشان و آشنایان نزدیک هم نمی‌برند و به سن

بدون

اینکه بزرگ‌تری

این محیط یادگیری را برایمان از

قبل طراحی کرده باشد اما امروز محیط یادگیری کودک شهری بسیار محدود است و خودش هم در تعیین و طراحی آن دخالتی ندارد. بزرگ‌ترها برایش طراحی می‌کنند، اجرا می‌کنند و برایش معین می‌کنند که چگونه از آن استفاده کند. ما بچه‌های دیروز به مزرعه‌ها و باغ‌های اطراف خانه‌مان می‌رفتیم و به گشت و گذار می‌پرداختیم و از نهال و گل و بوته و درخت و میوه گرفته تا لانه پرندهگان هیچ چیز از نظرم دور نمی‌ماند. مانند فعالیت‌های دیگر همیشه از تجارب دست اول برخوردار بودیم.

مشکل گشایی کودکانه

یادم می‌آید یک روز با همبازی‌های هم‌محله‌ای به هنگام گشت و گذار در کوچه از روی سنگ سیمانی که بر روی جوی آب گذاشته بودند و آن را پل کرده بودند، رد شدیم تا به مغازه خواروبار فروشی آن نزدیکی برویم و تنقلات بخریم. پول کافی نداشتیم و مغازه‌دار ما را از مغازه‌اش بیرون کرد. در راه برگشت با هم زمزمه می‌کردیم که مادرمان دیگر پول به ما نمی‌دهد. فکر می‌کردیم که از چه منبعی پول بگیریم و بیاییم از همان مغازه خوراکی بخریم. از روی پل رد شدیم. این بار توجه ما به پل جلب شد. به آن نگاهی انداختیم. یکی از بچه‌ها دستش را روی آن مالید و گفت: «سیمانی است.» یکی دیگر از بچه‌ها که بزرگ‌تر از بقیه بود گفت: «این پل قیمتش باید زیاد باشد.» یکی دیگر گفت: «می‌توانیم آن را بفروشیم و با پولش خوراکی‌هایی را که دلمان برایشان لک می‌زند، بخریم.» به فکر افتادیم که پل کوچک را از روی جوی آب برداریم و بفروشیم. سعی کردیم به کمک هم پل را جابه‌جا کنیم ولی زورمان نرسید. کنار پل نشستیم و فکر کردیم که چگونه آن را جابه‌جا کنیم. بالاخره به این نتیجه رسیدیم که چیزی بیاوریم و زیر لبه پل بزنیم. ابتدا با یک سنگ امتحان کردیم؛ از جایش بلند نشد. بالاخره در کنار ساختمانی که کارگران مشغول ساخت و ساز بودند، میله‌ای آهنی پیدا کردیم و آوردیم. میله را زیر پل فرو کردیم و توانستیم آن را از روی جوی بلند کنیم ولی موفق به جابه‌جایی و انتقال آن نشدیم.

اگرچه به نتیجه‌ای نرسیدیم ولی فرایندی را که پیمودیم آموزنده بود بعدها وقتی به مدرسه رفتیم، و به درس اهرم در کتاب علوم که رسیدیم یاد میله آن روز فهم مطلب را برایم آسان کرد.

بسیاری از مفاهیم علوم تجربی مربوط به مدرسه را قبل از

که می‌رسند، دیگر خودشان دوست ندارند نزد آن‌ها بروند.

گاه در امکان عمومی مانند اتوبوس و غیره کودکی را می‌بینی که معمولاً همان یکی است. او هم با گوشی همراه مادرش مشغول است و چنان غرق در برنامه‌های آن شده که نه متوجه کسی است و نه به اطراف توجهی دارد. این وسایل الکترونیکی که بچه‌های امروز شیفته آن‌ها هستند، به یقین تهدیدی برای جوانب رشدی، به‌ویژه رشد اجتماعی کودکان محسوب می‌شوند. برای تغذیه کودک امروزی مادران کاسه و قاشق به دست و بدوبدو به دنبال او می‌دوند. قاشق گاه هواپیما می‌شود گاه ماشین. و با هر قاشق کودک خروار خروار تشویق می‌شود. گاه وعده‌وعیدهای متعدد به وی می‌دهند که اگر غذایت را خوردی فلان چیز را برایت می‌خرم و... هیچ کدام از این تشویق‌ها نه تنها درونی نیست و انگیزه غذا خوردن و لذت آن را به او نمی‌چشاند بلکه او را کودکی باج‌گیر بار می‌آورد. کودکی که مسئولیتی حتی در قبال غذا خوردنش هم ندارد.

بچه آپارتمان‌نشین امروز در خانه کمتر با حیاط و گل و گیاه و حوض و آب هم‌نشین است، دوست و همبازی ندارد و اجازه بیرون رفتن از خانه را هم به او نمی‌دهند. وقتی با مادرش به خارج از خانه می‌رود بیشتر وقت‌ها از مبدأ تا مقصد دست در دست مادر است و نباید به چیزهایی که سر راهش است دست بزند. وقتی او را به پارک می‌برند باز هم آزادی لازم را ندارد. نمی‌تواند آن‌طور که دلش می‌خواهد با آب و گل و سبزه و چمن و خاک دل سیر بازی کند. بازی‌اش فقط تحت کنترل مادر و با شرایط و ضوابطی است که او برایش وضع کرده است. سرسره و الاکلنگ و چند وسیله بازی کودکانه را سوار می‌شود و به خانه برمی‌گردد.

در اتاق او که ممکن است در و دیوار آن خیلی هم زرق و برق‌دار باشد، اسباب‌بازی‌های جورواجور و از پیش‌ساخته هست که بیشتر آن‌ها یک کارکرد دارند او به تنهایی با آن‌ها بازی می‌کند و گاه با دوست خیالی‌اش سرگرم می‌شود.

بسیاری از مهدکودک‌ها و مراکز پیش‌دبستانی فضای باز برای کودکان ندارند و بیشتر اوقات کودکان در کلاس پشت میزها با کتاب و کاغذ فعالیت‌هایی چون «نگ بزن»، «وصل کن» و بسیاری از کارهای غیرخلاقانه و منفعلانه سپری می‌شود و به فعالیت‌هایی که با تحرک و جنب‌وجوش، که ذات کودکان با آن عجین است - کمتر همراه است پرداخته می‌شود. به این ترتیب، به شکوفایی تفکر و خلاقیت که اساس فطرت کودک را تشکیل می‌دهد، هیچ توجهی نمی‌شود.

به مهدکودکی در یکی از نقاط خوب تهران رفته بودم. دم در با ده پانزده بچه سه ساله که قرار بود به همراه دو مربی به پارک بروند، مواجه شدم. همه بچه‌ها را جلوی در مهدکودک، سینه دیوار ردیف کرده بودند. یکی از مربی‌ها ضمن اعلام پارک رفتنشان از آن‌ها می‌خواست که در آنجا هفت یا هشت قانون را رعایت کنند. «قانون یک: همه صف می‌بندید. قانون دو: تا پارک صف را به هم نمی‌زنید. قانون سه: در پارک وارد چمن نمی‌شوید. قانون چهار: به گل‌ها، چمن‌ها و درخت‌ها دست نمی‌زنید. قانون پنج: نباید خودتان را خیس کنید. قانون شش: ...» هنوز این قانون را اعلام نکرده بود که توجهم به چند تا بچه جلب شد که داشتند با هم صحبت می‌کردند و اصلاً به حرف‌های مربی توجهی نداشتند. کمی آن طرف‌تر دو سه بچه دیگر پروبر به هم نگاه می‌کردند. از ظاهرشان پیدا بود که حرف‌های مربی را هضم نکرده‌اند که دیگر ما به داخل رفتیم و بچه‌ها را ندیدیم.

قرار باشد به آب و گل و چمن دست زنند، دیگر طبیعت چه لطفی برایشان دارد؟ چرا حسرت لمس طبیعت و پدیده‌های طبیعی را در دل کودکان می‌گذاریم؟ بعضی وقت‌ها که برای پیاده‌روی به پارک می‌روم، مادرها را می‌بینم که دائم در حال تذکر دادن به فرزندانشان هستند: «روی چمن نشین! لباس‌تازه شستم، کثیف میشه. شیر آب را باز نکن، خیس میشی! به فواره حوض نزدیک نشو.» ای مادر، می‌دانی وقتی ذرات ریز آب به صورت و پوست کودک می‌خورد و خنکش می‌کند چه لذتی می‌برد. کودک در یک زمان هم جریان بادی را که به صورتش می‌خورد حس می‌کند و هم خنکی آب را. تمام وجودش از هماغوشی با طبیعت لبریز از شادی می‌شود.

طبیعت همان آیت خداوندی است که گشت و گذار در آن به ما، بندگان، مکرر توصیه شده است؛ همان طبیعتی که بهترین منبع برای ملموس کردن وجود حق تعالی برای کودکان است.

پس کودکان را از طبیعت و آزاد بودن در آن محروم نکنیم

به راستی، زنده ماندن کودک درون چگونه است؟ از چه راه‌هایی

است؟

همین

تجربه‌ها و لذت‌های دوران کودکی است که کودک درون دوره بزرگسالی را سرزنده نگه می‌دارد. کودکی که زیاد «یکن نکن» شنیده است در بزرگسالی به یک فرد والد حمایتگر تبدیل می‌شود. کسی می‌شود که چون از کودکی‌اش لذتی نبرده است؛ در بزرگسالی هم آن‌طور که باید و شاید لذت نمی‌برد.

نویسنده و شاعری که می‌تواند برای کودکان بنویسد و شعر بگوید و کودکان بتوانند دنیا واقعی خودشان را در آینه آثار او ببینند و از نوشته‌هایش لذت ببرند، کودک درونش زنده است و در دوره کودکی‌اش به خوبی کودکی کرده است. مربی کودکی که مهارت مطلوب برقراری ارتباط با کودکان را دارد و کودکان از بودن با او لذت می‌برند، خود تجربه شیرین کودکی را چشیده است.

برخی از افسردگی‌ها و دل‌مردگی‌های دوره بزرگسالی ریشه در کودکی دارد و از کنترل‌های افراطی والدین نشئت می‌گیرد. برخی از افراد به دلیل کودکی نکردن به موقع، در کهن‌سالی رفتارشان کودکانه و به دور از هنجارهای اجتماعی است.

مورچه‌ها را دنبال می‌کردیم تا به لانه آن‌ها می‌رسیدیم و وقتی مورچه در لانه‌اش می‌رفت و از چشم ما پنهان می‌شد، شروع به خیال‌بافی می‌کردیم؛ لانه مورچه را تصویرسازی می‌کردیم